

تاریخ فلسفه

پوزیتیویسم منطقی ۷۶

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

علم‌گرایی، که توسط افرادی مانند کانت و میل مطرح می‌شود و می‌خواهد استفاده از روش علمی، روش قیاسی فرضی، آن نوع بسط جهانی شیوه علمی تبیین را جهانی کند، دوباره توسط برتراند راسل مطرح شد و با اتمیسم منطقی خود، که همانطور که متوجه شده‌اید، به نظر می‌رسد یک متافیزیک اتمیستی را نیز پیش فرض می‌گیرد، با فنی‌تر شدن قابل توجهی توسعه یافت. خواهیم دید که این موضوع در بحث امروز مطرح می‌شود. و سپس دوباره توسط ویتگنشتاین در رساله‌اش با خطوط بسیار مشابه مطرح شد.

اکنون، پوزیتیویسم منطقی آن تأکید پوزیتیویستی قرن نوزدهم را ادامه می‌دهد. در قرن نوزدهم، این اصطلاحی بود که توسط کانت برای سومین مرحله پوزیتیویستی خود ابداع شد، جایی که ما با داده‌های تجربی عینی از نوع علمی سروکار داریم و به دنبال تدوین تعمیم‌های تجربی با قدرت تبیینی هستیم. بنابراین، با ادامه آن، تأکید پوزیتیویستی بر داده‌های تجربی عینی، ادامه وحدت پوزیتیویستی مضمون علم، اما از نظر منطقی، صفت منطقی، پوزیتیویسم منطقی، برای تأکید بر تأثیر تأکید راسل بر کاربرد منطقی، شکل منطقی زبان، اضافه شده است.

بنابراین، ریشه‌های پوزیتیویسم منطقی قرن بیستم در افرادی مانند کانت، میل و مارک نهفته است. در دهه‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰، حلقه‌ای از پوزیتیویست‌های منطقی در وین وجود داشت که توسعه قاره‌ای این جنبش را شکل داد. توسعه انگلیسی آن به نوعی از حلقه وین منشعب شد، اما سپس توسط ای. جی. آیر در کتاب «زبان، حقیقت و منطق» رواج یافت.

در حلقه وین، افرادی مانند موریتز شلیک و رودولف کارناب را دارید. این نام‌ها را در ادبیات و اهمیت اصلی حلقه وین خواهید یافت، که اتفاقاً ویتگنشتاین پس از ترک آکسفورد و بازگشت به اتریش در آن شرکت کرد. اما اهمیت حلقه وین در توسعه اولیه جنبش از نوعی تجربه‌گرایی نسبتاً ساده‌لوحانه به جنبشی است که تشخیص می‌دهد اگر بین حس، داده‌ها و اشیاء مادی تمایز قائل شویم، به سمت معرفت‌شناسی پدیدارگراییانه گرایش پیدا می‌کنیم.

و نظریه‌ای که تشخیص می‌داد ما همیشه نمی‌توانیم تأیید تجربی مستقیمی از یک گزاره ظاهراً تجربی داشته باشیم، گاهی اوقات باید غیرمستقیم و از طریق پیامدهای منطقی آن گزاره در ارتباط با سایر ادعاها باشد. اما، حلقه وین پایه و اساس را بنا نهاد. اکنون، هم در حلقه وین و هم در ای. جی. آیر، اساس، مبنای حیاتی چیزی که به آن تأثیر متمایز خود را بخشید، و زوال آن منجر به زوال پوزیتیویسم منطقی شد.

وجه تمایز، نظریه‌ی اثبات‌پذیری معنا بود. حال، اجازه دهید تأکید کنم که این نظریه‌ای درباره‌ی چگونگی اثبات حقیقت نیست؛ این نظریه‌ای درباره‌ی حقیقت نیست، هرچند از کلمه‌ی اثبات‌پذیری استفاده شده است. این به معنای زبان مربوط می‌شود؛ این نظریه‌ای درباره‌ی زبان است.

و اگر به این نمودار نگاه کنید، می‌توانید به سادگی بفهمید که این نظریه چیست، جایی که زبان اساساً دو کاربرد دارد، شناختی و غیرشناختی. انواع گفته‌های غیرشناختی، فریادهای احساسی، پرسش‌ها، فریادها و گزاره‌های بیانی وجود دارد. و از سوی دیگر، گزاره‌های شناختی، بله، گزاره‌های شناختی گزاره‌هایی را می‌سازند، گزاره‌هایی از دو نوع، ترکیبی و تحلیلی، که به نظر می‌رسد بازگشتی به دیوید هیوم است.

گزاره‌های ترکیبی، گزاره‌های واقعی و امور واقع هستند که انتظار می‌رود قابل اثبات تجربی باشند. و گزاره‌های تحلیلی، که در آنها محمول منطقاً درون موضوع قرار دارد، صرفاً معنای صوری دارند، به این معنا که صرفاً درباره کاربرد منطقی موضوع و محمول صحبت می‌کنند. از نوع دوم، تعاریف، همان‌گویی‌ها و بسته به پوزیتیویست منطقی، احتمالاً گزاره‌های ریاضی وجود دارد.

نیست، را داشته A غیر A، A برابر است با A اما اساساً، هر گزاره‌ای که شکل منطقی قوانین تفکر، مانند باشد، بنابراین یک تعریف و یک توتولوژی را شامل می‌شود. و اگر ادعا شود که گزاره‌های ریاضی تحلیلی هستند نه تجربی، همانطور که میل فکر می‌کرد، آنها را نیز شامل می‌شود. حال، نظریه تأییدپذیری، نظریه‌ای در مورد معنای گزاره‌های واقعی است.

تمرکزش روی همین است. و این نظریه، برای مثال، توسط استامپف بیان شده است، وقتی که می‌گوید معنای یک گزاره‌ی واقعی، روش تأیید آن است. معنا، روش تأیید آن است.

شاید این خیلی روشن‌گر نباشد، جز اینکه بر اهمیت رویه‌های تجربی، رویه‌های تأیید تجربی تأکید می‌کند. به طور خاص‌تر، معنای یک گزاره تجربی در ارجاع آن است، به معنای ارجاع آن به داده‌های تجربی، چه آن داده‌ها واقعاً در دسترس باشند و چه داده‌های تجربی احتمالی. بنابراین روش تأیید مهم است زیرا شما باید بدانید که چگونه به داده‌ها ارجاع دهید تا بتوانید بگویید یک گزاره به چه نوع داده‌هایی اشاره دارد.

و بنابراین روش تأیید برای تعیین معناداری یک گزاره واقعی ضروری است. اکنون تمایزات فراتر از آن شروع به ظاهر شدن می‌کنند. به طوری که اگر مقدمه این ویرایش دوم را بخوانید، مال من از مال شما سرسخت‌تر است، اما اگر مقدمه این ویرایش دوم را بخوانید، متوجه خواهید شد که آیر بین تأیید مستقیم و غیرمستقیم تمایز قائل می‌شود.

بنابراین، گزاره «من یک خانه می‌بینم» مستقیماً قابل اثبات است. و چون مستقیماً قابل اثبات است، معنای واقعی دارد. فرقی نمی‌کند که درست باشد یا غلط.

معنای آن به گونه‌ای است که اگر بخواهید می‌توانید، اما این کار به دانشمندان واگذار شده است؛ اگر روش تأیید را بدانید، می‌توانید حقیقت یا دروغ بودن آن را مشخص کنید. دغدغه فیلسوف صرفاً این است که مشخص کند آیا این یک گزاره واقعاً معنادار است یا خیر. و برای این کار، تنها چیزی که باید بدانید این است که روشی برای تأیید احتمالی وجود دارد.

از سوی دیگر، تأیید غیرمستقیم مستلزم مقدمات دیگری است که مستلزم گزاره‌های مستقیماً تأییدپذیر هستند که از یک گزاره‌ی معین به تنهایی قابل استنتاج نیستند. برای مثال، گزاره‌ای مانند «این کلید از آهن ساخته شده است» را در نظر بگیرید. این کلید از آهن ساخته شده است.

حالا که کلیدی را می‌بینم که مستقیماً قابل تأیید است. اما اینکه این کلید از آهن ساخته شده است، برای اهداف تأیید، به روش‌هایی برای تعیین جنس فلز نیاز دارد. و بنابراین، در کنار چنین مقدمات دیگری، مشاهدات احتمالی خاصی ممکن است قابل استنتاج باشند که می‌توانند به طور غیرمستقیم تأیید کنند که این کلید از آهن ساخته شده است.

بنابراین، تأیید مستقیم یا غیرمستقیم. و کارناپ تأکید زیادی بر اهمیت تأیید غیرمستقیم در علوم داشت. این یکی از تمایزات است.

آیر در فصل اول کتابش، در عمل نیز تمایز قائل می‌شود. اکنون در عمل قابل اثبات است که من اتاقي پر از چهره را در مقابل خود می‌بینم. اما فقط در اصل قابل اثبات است که فارچها در آن سوی ماه رشد می‌کنند.

یا اینکه کلتوپاترا در تولد ۲۱ سالگی اش لباس قرمز پوشیده بود. به عبارت دیگر، اگر می‌توانستیم به آن سوی ماه برویم، می‌دانستیم از چه روش‌های رصدی استفاده کنیم. و اگر می‌توانستیم با یک ماشین زمان به زمان کلتوپاترا برگردیم و در تولد ۲۱ سالگی اش او را بررسی کنیم، می‌توانستیم تأیید کنیم که او در تولد ۲۱ سالگی اش لباس قرمز پوشیده است.

بنابراین، آن گزاره اساساً قابل تأیید است. بنابراین می‌بینید، اصل تأییدپذیری، پذیرش گزاره‌های تاریخی گزاره‌های مربوط به آینده، گزاره‌های مربوط به آنچه از نظر فنی غیرممکن است، در عمل ممکن نیست، اما در اصل ممکن است را ممکن می‌سازد. چیزی که این اصل مجاز نمی‌داند، آن نوع گزاره‌ای است که به هیچ وجه قابل تأیید تجربی نیست.

یعنی، گزاره‌های متافیزیکی از یک واقعیت فی‌نفسه که از همه نموده‌ها متمایز است. و من می‌گویم یک واقعیت فی‌نفسه، زیرا وقتی فصل اول کتاب آیر در مورد حذف متافیزیک را می‌خوانید، کم‌کم متوجه می‌شوید که نوع متافیزیکی که او حذف می‌کند، از نوع اف. اچ. بردلی است، که در آن بردلی، هگلی، بین واقعیت و درجات مختلف نمود آن تمایز قائل شد. واقعیت فی‌نفسه از نظر تجربی قابل دسترسی نیست.

قابل اثبات نیست. آن ادعای متافیزیکی منتفی می‌شود. اما ظواهر مختلف، البته، از نظر تجربی قابل دسترسی هستند.

و بنابراین صحبت کردن در مورد ظواهر مشکلی ندارد. اما متافیزیکی که حذف می‌شود، متافیزیکی است که بین شیء در خود و شیء ناشی از آن تمایز قائل می‌شود. واقعیت زیربنایی و دنیای ظواهر

حال، تمایز سومی وجود دارد که او در فصل اول، صفحه ۳۷ مطرح می‌کند. تمایز بین تأیید قوی و ضعیف. تأیید قوی و ضعیف.

تأیید قوی قطعی خواهد بود. این به شما قطعیت می‌دهد. چیزی که یک مبنای خواهد بود.

تأیید ضعیف با احتمال قابل قبول است. حال، آیر کاملاً خوشحال است که یک اصل تأییدپذیری را تعریف کند که تأیید غیرمستقیم، تأیید در اصل و نه لزوماً در عمل، و تأیید ضعیف را به جای تأیید قوی می‌پذیرد. این را در نظر داشته باشید.

این خیلی مهم است. حالا، اجازه دهید در مورد انواع واکنش‌هایی که به این اصل تأییدپذیری نشان داده شد، توضیحاتی بدهم. چون ظرف چند دهه، تحت تأثیر انتقادات، مجبور به اصلاح آن شدم.

در واقع، برخی از این تمایزاتی که آیر معرفی می‌کند، تمایزاتی بودند که در پاسخ به انتقادات مطرح شدند. انتقاداتی که به یک معیار تجربی بسیار محدود وارد شده بود. و در نهایت، انتقاد از همین اصل اثبات‌پذیری بود که منجر به زوال پوزیتیویسم منطقی شد.

یکی از اولین انتقادات این بود که تعمیم‌های تجربی حتی در اصل قابل تأیید نیستند. تعمیم‌های تجربی حتی در اصل قابل تأیید نیستند. به عبارت دیگر، با یک تعمیم، همیشه موارد ممکن بیشتری وجود دارد که غیرقابل دسترسی هستند.

بنابراین، طبق اصل اثبات‌پذیری، هر گزاره‌ای درباره همه اعضای یک طبقه گسترده، فاقد معنای واقعی خواهد بود. و پاسخ به آن این ادعا بود که بسیار خوب، آنچه ما نیاز داریم یک اصل ابطال‌پذیری است. به عبارت دیگر، یک تعمیم تجربی همیشه در اصل ابطال‌پذیر است.

اگر بتوانید یک نمونه منفی پیدا کنید، این تعمیم را ابطال کرده‌اید. همه کرتی‌ها دروغگو هستند. حالا، یک کرتی بومی پیدا کنید که دروغگو نباشد.

و شما آن گزاره‌ی کلی را ابطال کردید. پس معنای این حرف این است که شما صرفاً می‌خواهید یک گزاره یک گزاره‌ی ظاهراً واقعی، یا تابع رویه‌های تأیید باشد یا تابع رویه‌های ابطال. برای اینکه ارجاع تجربی داشته باشد، باید قابلیت تأیید یا ابطال‌پذیری داشته باشد.

ممکن است بگویید، چرا صرفاً بر ابطال‌پذیری اصرار نمی‌کنیم؟ خب، می‌بینید، مسئله این است که اگرچه یک تعمیم تجربی قابل تأیید نیست، اما ابطال‌پذیر است؛ یک حکم واحد در مورد یک مورد خاص قابل تأیید است، اما همیشه ابطال‌پذیر نیست. می‌بینید، یک فلانی وجود دارد. همیشه ابطال‌پذیر نیست.

از کجا می‌دانید که کسی با آن توصیف وجود ندارد که هر بار که به دنبالش می‌گردید، پنهان شده باشد؟ و بنابراین شما هم به تأیید‌پذیری و هم به ابطال‌پذیری نیاز دارید. دومین انتقاد مربوط به جایگاه خود معیار تأیید‌پذیری بود. پوزیتیویست به ما می‌گوید که همه گزاره‌ها یا ترکیبی هستند یا تحلیلی، واقعی هستند یا صوری.

کدام گزاره اصل تأیید‌پذیری است؟ آیا اصل تأیید‌پذیری یک گزاره واقعی است؟ در واقع معنای معنا همین است. یا یک گزاره رسمی است؟ تحلیلی؟ خب، کاملاً آشکار می‌شود که نظریه تأیید‌پذیری یک گزاره تجربی نیست که بتوان آن را با رویه‌های تجربی تأیید یا ابطال کرد. من در دهه ۵۰ میلادی استادی در دوران تحصیلات تکمیلی داشتم که، برای روشن شدن موضوع، می‌گفت مردم در طول تاریخ، منظور دیگری از معنا کردن داشته‌اند.

به عبارت دیگر، اگر این یک توصیف تجربی از معنای واقعی بود، که تنها معنای واقعی با ارجاع به اشیاء تجربی، به داده‌های تجربی است، آنگاه برای مردم غیرممکن بود که چیزهایی را که به انواع دیگر موجودات اشاره دارند، معنادار بیابند. همانطور که البته چنین می‌کنند. افلاطون صحبت از صورت‌های واقعی را بسیار معنادار می‌دانست.

متکلمان صحبت کردن در مورد خدا را بسیار معنادار می‌دانند. و هیچ یک از این دو مورد به صورت تجربی برای اهداف تأیید قابل دسترسی نیستند. بنابراین، واضح است که یا یک گزاره از نظر واقعی نادرست است یا یک گزاره واقعی نیست.

حالا، آیر نکته را فهمید. و او از این ادعا که این یک گزاره‌ی واقعی درباره‌ی معنای گزاره‌های واقعی است عقب‌نشینی می‌کند. و در عوض، ادعا می‌کند که این یک قید روش‌شناختی است.

به عبارت دیگر، این قاعده‌ای است که پوزیتیویست‌ها برای اهداف روش‌شناختی اتخاذ می‌کنند. خب، اگر اینطور است و شما نمی‌خواهید آن را اتخاذ کنید، مجبور نیستید. و در نتیجه، اصل تأیید‌پذیری جایگاه خود را در گفتمان فلسفی از دست می‌دهد.

می‌بینی؟ اگر می‌خواهی یک تجربه‌گرا باشی، اگر می‌خواهی یک پوزیتیویست باشی، این اصل خوبی برای کار کردن است. اما اگر نمی‌خواهی یک پوزیتیویست باشی، بدیهی است که هیچ الزامی برای پذیرش آن وجود ندارد. و تمام طوفان شروع به فروکش کرد.

می‌بینی؟ این به سختی یک تعریف است. بیشتر یک اصل دلخواه است. صرفاً به این دلیل که ظاهراً در علوم تجربی رایج است، به این معنی نیست که در مورد همه گزاره‌های واقعی قابل اجرا باشد.

اما این منجر به انتقاد سومی شد. ببینید، اصل تأییدپذیری با این فرض توسعه یافت که اصل مؤثر در علوم تجربی است. اما ما شروع به پیشرفت‌هایی در فلسفه علم کردیم که روشن کرد علوم صرفاً تجربی نیستند.

و بنابراین این حتی اصلی نیست که در علوم تجربی قابل اجرا باشد. اکنون می‌توانید پیش‌بینی کنید که آن پیشرفت‌ها چه بودند. آنها پیشرفت‌هایی بودند که شروع به تشخیص ذهنیت در علوم طبیعی کردند.

تحولاتی که شروع به احساس تأثیر شبکه‌های پیشینی کانت کردند. انقلاب کوپرنیکی در علوم طبیعی. تحولاتی که شروع به رد سادگی بیش از حد روش قیاسی فرضی کردند.

و اجازه دهید به سه یا چهار مورد از این موارد اشاره کنم. یکی از آنها اثر مردی به نام نوروود هانسون بود. «کتابی از او با عنوان «الگوهای کشف

هانسون در دانشگاه ییل، رشته تاریخ و فلسفه علم تدریس می‌کرد. و تحقیقات تاریخی او را به این نتیجه رساند که همه مشاهدات، نظریه‌محور هستند. و لازم نیست درک بسیار پیچیده‌ای از روش علمی داشته باشید. برای دیدن آن

دانشمند فقط نمی‌ایستد و به تمام داده‌های ممکن خیره نمی‌شود. دانشمند با یک فرضیه‌ی کاربردی وارد می‌شود. به طوری که داده‌های مرتبط او، ارتباط آنها با فرضیه‌ی کاربردی تعریف می‌شود.

که به نوبه خود توسط یک نظریه پیشنهاد می‌شود. به عبارت دیگر، عوامل مفهومی مقدم وجود دارند که تعیین می‌کنند چه داده‌هایی را در نظر بگیرید. مشاهدات مملو از نظریه

مثال دوم موردی است که احتمالاً با آن بیشتر آشنا هستید. توماس کوهن. کار او در مورد ساختار انقلاب‌های علمی.

منتشر شده در دهه ۱۹۵۰. که در آن، او بر اساس تاریخ مطالعات علمی خود، شروع به تشخیص این کرد که نظریه بخشی از یک الگوی مفهومی بسیار بزرگتر است. و اینکه انقلاب‌های علمی زمانی رخ می‌دهند که تغییر الگو وجود داشته باشد.

تغییرات از کیهان‌شناسی بطلمیوسی به کیهان‌شناسی کوپرنیکی. یک تغییر پارادایم وجود دارد. حالا نکته او این است که شما ممکن است دوره‌هایی از افزایش تدریجی دانش علمی را به صورت تجمعی، در درون پارادایم‌ها داشته باشید.

و با فرض وجود الگوها، ممکن است به نظر برسد که برخی از نظریه‌های مؤثر، قابلیت تأیید تجربی دارند. اگرچه آنها توسط الگو پیشنهاد شده‌اند. اما وقتی تغییر الگو رخ می‌دهد، چارچوب توضیحی متفاوتی مطرح می‌شود.

، و تغییر پارادایم به دلیل وزن شواهد تجربی رخ نمی‌دهد. بلکه به این دلیل رخ می‌دهد که در جامعه علمی، اغلب به دلایل غیرتجربی، نارضایتی از پارادایم موجود ایجاد می‌شود. این پارادایم ممکن است فاقد قدرت توضیحی باشد.

ممکن است فاقد انسجام باشد. ممکن است بی‌جهت پیچیده باشد، و ما ساده‌تر را انتخاب کنیم. و غیره.

و بنابراین، توماس کوهن، اعتقاد به تجربه‌گرایی عینی محض در علم را رد می‌کند. مثال سوم، مایکل پولانی است. یک فیلسوف علم لهستانی که در بریتانیا تدریس می‌کرد.

و مایکل پولانی کار خود را در دو کتاب اصلی توسعه داد. یکی با عنوان «بُعد ضمنی» و دیگری «دانش شخصی».

حال، در هر دو مورد، عناوین به نوعی افشاگر هستند. بُعد ضمنی به روشنی بیان می‌کند که جنبه‌های ضمنی متنوعی از دانش بشری وجود دارد که با تحقیقات تجربی توضیح داده نمی‌شوند. در ادراک روزمره، ما دید پیرامونی داریم.

که به طور خاص به آن فکر نمی‌کنید. تا زمانی که کسی چیزی در مورد آن بگوید که آن را به ذهن شما بیاورد. به طوری که وقتی به اینجا نگاه می‌کنم، به طور غیرمستقیم متوجه می‌شوم که دیوید هنوز اینجا است.

همیشه آن نوع آگاهی پیرامونی وجود دارد. نه تنها از نظر بصری، بلکه از نظر ذهنی. بخشی از بافت بزرگتر گشتالتی که مشاهده می‌کنیم.

بنابراین، مطالعه تجربی عینی و متمرکز، تنها بخشی از داستان را برای شما بازگو می‌کند. و او در کار خود در مورد دانش شخصی، در مورد بُعد شخصی در دانش صحبت می‌کند. این بُعد بر انگیزه، انتخاب موضوع تحقیق، گزینش‌پذیری و غیره تأثیر می‌گذارد.

اگر می‌خواهید گاهی اوقات این دیدگاه را که علم همیشه کاملاً عینی و غیرشخصی است، خودتان به نوعی آزمایش کنید، از یک دانشمند پرسید که چرا درگیر علم است. من یک بار این کار را با یک دوست شیمی‌دانم انجام دادم. و چرا شیمی؟ و چرا این نوع علاقه تحقیقاتی که به شیمی دارید؟ و در تمام این مدت در پاسخ به این سوال، یا قضاوت‌های زیبایی‌شناختی یا سایر قضاوت‌های ارزشی دریافت می‌کنید.

یعنی، دائماً بُعد شخصی در میان است. به همین دلیل است که پیشرفت در علم غیرقابل پیش‌بینی است. زیرا ما هرگز نمی‌دانیم بُعد شخصی چه می‌تواند باشد، یا به همین ترتیب، بُعد اجتماعی-اقتصادی که محرک تحقیقات علمی خاصی است.

بنابراین پولانی را در نظر داشته باشید. و سپس، اخیراً، فایرابند را داریم که تفسیری قراردادی از علم را اتخاذ می‌کند. به عبارت دیگر، نظریه‌های علمی صرفاً روش‌های قراردادی هستند که دانشمندان برای صحبت در مورد چیزها دارند.

یک قراردادگرایی که کاملاً نسبی‌گرایانه است. علم چیزی در مورد واقعیت به ما نمی‌گوید. این ضد واقع‌گرایی در علم است.

حال، با آن تحولاتی که از دهه ۴۰ میلادی آغاز شد و تا دهه ۶۰ میلادی ادامه یافت، چیزی که کم کم به آن می‌رسید، رد این دیدگاه است که تمام توضیحات علمی صرفاً عینی و تجربی هستند، یعنی توضیحاتی که شامل قوانین کلی و تعمیم‌های تجربی می‌شوند. اینکه دانش علمی همیشه به صورت تجربی تأیید می‌شود، یا حداقل در اصل قابل تأیید است. اما به نظر نمی‌رسد که اینطور باشد.

و بنابراین کل تز علم‌گرایی شروع به فروپاشی می‌کند. این پست مدرنیسم در فلسفه علم است. حال، یک ایراد چهارم وجود دارد که در استامپف درباره آن خواهید خواند.

وقتی او شما را معرفی می‌کند، ممکن است قبلاً آن را خوانده باشید، امیدوارم خوانده باشید، خطاب به کواین، فیلسوف هاروارد، که مقاله معروفش در مورد دو اصل تجربه‌گرایی نقطه عطفی در زوال WVO پوزیتیویسم منطقی بود. دو اصل تجربه‌گرایی. یکی از این اصول، تقلیل‌گرایی است.

تقلیل‌گرایی. تلاش برای تقلیل تمام دانش به تعمیم تجربی. اصل تأییدپذیری از این نظر تقلیل‌گرایانه است.

این [نظریه] تلاش می‌کند تا تمام گزاره‌های واقعی را به گزاره‌های قابل اثبات تجربی تقلیل دهد. تقلیل‌گرایی. و او این را به دلیل دیدگاهش که مشاهدات مملو از نظریه هستند و نه صرفاً عینی و بی‌طرف از نظریه، رد می‌کند.

دومین اصل تجربه‌گرایی چیزی است که او آن را دوگانه‌ی تحلیلی-ترکیبی می‌نامد. و واضح است که اصل تأییدپذیری مبتنی بر این دیدگاه است که برخی گزاره‌ها ترکیبی و برخی دیگر تحلیلی هستند و هیچ کدام از این دو با هم تلاقی نمی‌کنند. اینها مقولات جداگانه‌ای هستند.

یک دوگانگی. دو نوع گزاره‌ی متفاوت، از نظر منطقی. و کاری که کواین انجام می‌دهد این است که استدلال می‌کند این دوگانگی از بین می‌رود.

اینکه این موضوع درجه‌بندی دارد و به زمینه بستگی دارد. به عنوان مثال، اگر جمله «خدا خوب است» را در نظر بگیرید، و این مثال او نیست، ممکن است آن جمله در ظاهر یک جمله واقعی به نظر برسد، که پوزیتیویست‌ها دوست دارند به صورت تجربی به آن دسترسی داشته باشند. چون اینطور نیست، آیر آن را رد می‌کند.

این واقعاً یک گزاره‌ی مبتنی بر واقعیت نیست. اما، در چارچوب گفتمان یهودی-مسیحی، آیا قرار است یک گزاره‌ی تجربی از نوع مبتنی بر واقعیت باشد؟ آیا از دیدگاه الهیاتی، بیشتر یک گزاره‌ی تحلیلی نیست؟ معنای واقعی اصطلاح خدا، نه تنها در سنت یهودی-مسیحی، بلکه در سنت افلاطونی، این است که خدا خیر است. بنابراین، گفتن اینکه خدا خیر است، در آن چارچوب، یک گزاره‌ی تحلیلی است.

حالا، کدام است؟ خوب، می‌تواند در زمینه‌های مختلف به هر دو صورت عمل کند. اگر با یک تجربه‌گرایی محض سر و کار دارید که فکر می‌کند کلمه خدا عاری از هرگونه معنایی است، ممکن است مانند یک جمله خنثی و مبتنی بر واقعیت به نظر برسد. اما اگر کلمه خدا اصلاً معنایی داشته باشد، در هر دین بزرگی، این معنا از طریق خدا به عنوان خیر است.

و بنابراین، کاری که کواین انجام می‌دهد این است که این نوع چیزها را در موارد کاملاً متنوع تشخیص می‌دهد و این دوگانگی را رد می‌کند. بلکه، او دانش بشری را مجموعه‌ای از گزاره‌های قابل تفکیک نمی‌بیند که ما آنها را در یک سیستم قیاسی، به سبک برتراند راسل، به هم متصل می‌کنیم. نه آن

دانش نباید بر اساس یک سیستم قیاسی مدل‌سازی شود. دانش، در عوض، بیشتر شبکه‌ای از باورها است. البته، تفاوت این است که یک سیستم قیاسی با دقت نظامی بسیار خوبی، از یک گزاره به گزاره دیگر، به گزاره دیگر، تا پایین حرکت می‌کند.

استنتاج منطقی در حالی که یک شبکه باور، شبکه‌ای از گزاره‌های متقابلاً پشتیبان است که به روش‌های مختلفی بافته شده‌اند که در سیستم‌های استنتاجی به طور دقیق قابل فرمول‌بندی نیستند، این شبکه‌ای از فرضیه‌های مرتبط با هم است که ما آنها را می‌سازیم.

به عبارت دیگر، مجموعه دانشی که ما داریم، با انسجام مشخص می‌شود. انسجام به این معنا که یکپارچه است، به هم پیوسته است. انسجام به این معنا که خودسازگار و از درون خودکفا است.

اما این یک دیدگاه خطاپذیرانه است، زیرا به دلیل ماهیت پارادایمی تفکر، ممکن است با یک پارادایم تا حدودی اشتباه کار کنیم. به طوری که الگوی کلی روابط متقابل ممکن است تا حدودی با آنچه ما فکر می‌کنیم متفاوت باشد. و علاوه بر خطاپذیرانه بودن و انسجام، که توجیهی ارائه می‌دهند، او یک توجیه عمل‌گرایانه برای شبکه باور ارائه می‌دهد.

این طرز فکر جواب می‌دهد. و من فکر می‌کنم که مبنای او برای توجیه عمل‌گرایانه از علوم می‌آید. به عبارت دیگر، الگویی از فرضیه‌های علمی اتخاذ می‌شود و احتمالاً درست در نظر گرفته می‌شود زیرا بارور است و در قادر ساختن شما به ارائه فرضیه‌های بیشتر، راه‌اندازی برنامه‌های تحقیقاتی و انجام تحقیقات، مثمر ثمر است.

این راه را برای چیزهای بیشتر باز می‌کند. بنابراین چنین چیزی ارزش عملی دارد. خوب، اگر دوگانه تحلیلی-ترکیبی را رد کنید، کاملاً آشکار می‌شود که کل طرح پوزیتیویستی شروع به فروپاشی می‌کند.

حال، آخرین انتقادی که می‌خواهم به آن اشاره کنم از خود ویتگنشتاین است. ویتگنشتاین، که در اثر اولیه‌اش، رساله، اساساً یک اتمیست منطقی از نوع راسل بود، و ظاهراً از نوع افرادی بود که به اثبات‌پذیری اعتقاد داشتند. ویتگنشتاین، و در سال ۱۹۴۵، دومین اثر مهم خود، پژوهش‌های فلسفی، را منتشر کرد.

و بنابراین وقتی از ویتگنشتاین متأخر صحبت می‌کنیم، منظورمان همین اثر است. پژوهش‌های فلسفی. او از جهات مختلف به نقد پوزیتیویسم آثار قبلی خود می‌پردازد.

یکی اینکه نظریه تصویری معنا، همانطور که او آن را نامید، یعنی نظریه تأییدپذیری، فاقد هرگونه معنای روشنی است. به نظر می‌رسد که نظریه تأییدپذیری معنادار نیست. این همان انتقاد است.

او این را تشخیص می‌دهد. با این حال، او این ایراد را به آن اضافه می‌کند که اصرار بر یک زبان منطقی ایده‌آل، به یاد دارید که ما بین فلسفه زبان ایده‌آل و فلسفه زبان عادی تمایز قائل می‌شویم، اصرار بر یک زبان منطقی ایده‌آل از آن نوعی که راسل می‌خواست، جایی که گزاره‌های اتمی به حقایق اتمی اشاره می‌کنند، بیش از حد مصنوعی است. بیش از حد مصنوعی است.

این مصنوعی است زیرا زبان در آن قالب محدود تقلیل‌گرایانه نمی‌گنجد. می‌بینید، همان انتقادی که کواین مطرح کرد را تکرار می‌کنم. زبان در آن قالب محدودتر نمی‌گنجد.

در مقابل، وقتی به کاربرد زبان عادی نگاه می‌کنید، یعنی نحوه‌ی استفاده از زبان توسط مردم عادی، حتی توسط دانشمندان وقتی که به صورت علمی صحبت نمی‌کنند، یعنی با اصطلاحات علمی، متوجه می‌شویم که

بسیار متنوع‌تر است. بسیار متنوع‌تر از صرفاً شناختی یا غیرشناختی. اگر شناختی باشد، یا واقعی است یا رسمی.

بسیار متنوع‌تر از این. و به هر حال، کاربرد عادی زبان، در طول قرن‌ها آزمون و خطا و غربال کردن توسعه یافته است؛ ارزش آن در طول قرن‌ها آزموده و ثابت شده است. بنابراین کاری که او انجام می‌دهد صحبت کردن است؛ به جای اینکه بازی‌های زبانی و روش‌های استفاده از زبان متعدد باشد.

همانطور که اکنون نکته‌ی کواين را با عبارت «خدا خوب است» نشان دادم، که ظاهراً می‌تواند به عنوان یک گزاره‌ی ترکیبی یا یک گزاره‌ی تحلیلی در نظر گرفته شود. بنابراین، ممکن است متوجه شوید که گزاره‌ی «خدا خوب است» در واقع در یک زمینه‌ی خاص مربوط به کشیش استفاده شده است. به عبارت دیگر، توسط کشیشی که سعی در تسلی دادن به یک بیوه‌ی داغدار دارد، همانطور که می‌بینید.

عبارت به کار رفته در آن متن، کارکردی غیر از بیان صرف چیزی واقعی، عینی و علمی دارد. یا از سوی دیگر ارائه یک تعریف یا یک تکرار مکررات. این زبان برای انجام وظیفه‌ای، به تعبیر من، از نوع اجتماعی، از نوع روستایی، در نظر گرفته شده است.

خواهید دید. تنوع بازی‌های زبانی. زیرا تنوعی از اشکال زندگی وجود دارد.

یعنی بازی‌هایی که ما در زندگی خود انجام می‌دهیم. ما در زندگی چه می‌کنیم؟ و نوع تحلیلی که در این صورت می‌خواهیم، تحلیل کارکردی است نه تحلیل منطقی. تحلیلی نه از منطق زبان که شبکه‌های پوزیتیویستی محدود ما را تحمیل می‌کند، بلکه تحلیلی از کارکردهای واقعی که زبان در گفتمان عادی ایفا می‌کند.

شاید بگویید انگار ویتگنشتاین از یک ریاضیدان و دانشمند به یک عاشق علوم انسانی تبدیل شده است. انگار در مدتی که نبوده، مشغول خواندن ادبیات بوده است. خواهید دید.

تنوع بازی‌های زبانی. و همین گسترش افق به سوی روش‌های دیگر استفاده از زبان، غیر از صرفاً تجربی یا تحلیلی، بود که سرانجام به نظر می‌رسد کمر شتر را در فلسفه انگلیسی شکست. به طوری که فکر می‌کنم منصفانه است که بگوییم تا اواسط دهه ۵۰، فلسفه زبان رایج، موضوع غالب در دانشگاه‌های بریتانیا بود.

پوزیتیویسم الهیاتی ۱۵ سال قبل از آن وجود داشت. حالا در این بین چه اتفاقی افتاده بود؟ خب، این واکنش‌های فلسفی. اما علاوه بر این، جنگ جهانی دوم.

و فکر نمی‌کنم بی‌دلیل باشد که تمدن غرب نمی‌توانست از آسیب‌های جنگ جهانی دوم عبور کند، بدون اینکه کشف کند تحلیل پوزیتیویستی زبان، از نظر معنا، چقدر ضعیف است. خواهید دید. و در نتیجه، انتظارات رو به گسترش.

حالا، یکی از تأثیرات بیشتر در آن تغییر، با خواندن نوشته‌های ای‌جی ایر آشکار خواهد شد. من اینجا چند صفحه از زندگینامه او را دارم که در آن به این تأثیر بیشتر اشاره می‌کند. حالا اجازه دهید چند پاراگراف از این را بخوانم.

اتفاقاً، چند سال پیش مجذوب خواندن زندگینامه او شدم، چون معلوم شد که او در طول جنگ جهانی دوم، در سازمان ضدجاسوسی بریتانیا بوده است. اول از همه، در فرانسه تحت اشغال آلمان و بعداً در شکستن کدهای آلمانی‌ها در یک پایگاه تحلیلی به سبک رایانه‌ای اولیه در برمودا. چیزی که در این مورد مرا مجذوب خود کرد این بود که من همزمان به عنوان تکنسین رادیو در نیروی هوایی در برمودا بودم.

و یک روز ما را از میدان کینلی به بندر همیلتون، به جزیره‌ای در بندر همیلتون فرستادند تا برخی از تجهیزات را سرویس کنیم. و به ما گفته شد که می‌توانیم مقر خود را در هتلی که ارتش در ساحل تصرف کرده بود مستقر کنیم و وعده‌های غذایی خود را در آنجا بخوریم، که ما این کار را کردیم. و جالب اینجاست که تعداد زیادی غیرنظامی آنجا بودند که ما فکر می‌کردیم صرفاً غیرنظامیانی هستند که توسط ارتش برای کار در این پروژه مخفی که در آن ما تجهیزات را سرویس می‌کردیم، برده شده بودند.

تا جایی که من می‌دانم، ای‌جی ایر یکی از آنها بود، چون دقیقاً در همان زمان آنجا بود. من هم همینطور بنابراین من مجذوب خواندن زندگینامه‌اش شدم، چون ما مثل کشتی‌هایی در شب یا مثل قایق‌هایی در بندر همیلتون از کنار هم می‌گذشتیم. او این را در مورد چگونگی نگارش کتاب می‌گوید.

من بلافاصله شروع به نوشتن کتاب کردم و آن را در ۱۸ ماه به پایان رساندم، تقریباً به طور مداوم روی آن کار کردم، به جز فواصل تدریس. واقعاً نمی‌توانم چنین چیزی را تصور کنم. من تمام کتاب‌های دیگرم را با دست نوشته‌ام، اما این یکی را ناشیانه با دو انگشت تایپ کردم.

این به من شجاعت می‌دهد. اما در نهایت، نوشتن یک فیلمنامه‌ی قابل استفاده. البته فصل اول از مقاله‌ای در مجله‌ی مایند اقتباس شده بود.

من هیچ پیش‌نویس اولیه‌ای ننوشتم، اما به آرامی نوشتم تا نیازی به اصلاح نداشته باشم. من راضی بودم و از این افراد دلگرم می‌شدم؛ اگر کار یک روزم یک صفحه ۳۰۰ کلمه‌ای می‌شد، راضی بودم. بسیار خوب.

و من فکر می‌کنم اگر در یک روز هشت ساعته بتوانم ده صفحه بنویسم، خوب کار کرده‌ام. او یک صفحه سیصد کلمه را انتخاب کرد. اگر می‌توانستم هر روز به این هدف برسم، باید کتاب را به جای یک سال و نیم، کمی بیشتر از شش ماه تمام می‌کردم.

از آنجایی که فقط ۶۰،۰۰۰ کلمه بود، بعضی از شما وقتی من وارد شدم از خودتان در مورد طول آن می‌پرسیدید. این همه کلمه با این قیمت کم. آیا می‌توانستم هر روز به این هدف برسم، اما اغلب مانع می‌شدم، نه به این دلیل که نمی‌دانستم چه می‌خواهم بگویم، هرچند گاهی اوقات این اتفاق می‌افتاد، بلکه به این دلیل که نمی‌توانستم تصمیم بگیرم چقدر مؤثر آن را بیان کنم.

من با شور و اشتیاق می‌نوشتم، اما در عین حال برای روشن کردن منظورم زحمات زیادی می‌کشیدم. خوب. این زحمات هدر نرفت. معایب آن چیست؟ کتاب دچار ابهام نشد.

می‌توان آن را به فدا کردن عمق به نفع وضوح متهم کرد. به جز در چند جزئیات، افکاری که بیان می‌کرد بدیع نبودند. حال، آنها ترکیبی از پوزیتیویسم حلقه وین بودند که من آن را به ویتگنشتاین نیز نسبت دادم.

به علاوه، تجربه‌گرایی تقلیل‌گرا، که از هیوم و راسل گرفته بودم. خوب، جای تعجب نیست. به علاوه، این را هم در نظر بگیرید، رویکرد تحلیلی جی. ای. مور و شاگردانش.

حالا، از جی. ای. مور چه چیزی به یاد دارید؟ او یک واقع‌گرا بود، نه یک پدیدارگرا. خوب، این موضوع روی آیر تأثیری نمی‌گذارد. او همچنان یک پدیدارگرا باقی می‌ماند.

اما او به تحلیل مفهومی علاقه داشت نه تحلیل صرفاً منطقی. بله، و به سختی می‌توانید در کتاب آیر آن نوع اتمیسم منطقی را که در راسل و ویتگنشتاین یافتیم، پیدا کنید. این یک نوع تحلیل ناموفق است.

اما به این نکته اضافه کنید که مور، اگرچه یک تحلیلگر مفهومی است، اما همچنان یک تجربه‌گرا است که دائماً بین گزاره‌های تحلیلی و ترکیبی تمایز قائل می‌شود، گویی این دو مقوله‌هایی جامع هستند. استدلال او را در رد ایده‌آلیسم در مورد گزاره «بودن، ادراک شدن است» به یاد بیاورید. بنابراین، تأثیر مور حداقل در انسانی کردن زبان و رویکرد است.

و آنهایی که چاشنی عمل‌گرایی از سی. آی. لوئیس به آنها اضافه شده است. سی. آی. لوئیس، یک عمل‌گرای آمریکایی دهه‌های ۳۰ و ۴۰ میلادی. عمل‌گرایی

بله، برای اهداف عملی، تنها چیزی که برای شمردن نیاز دارید یک پدیدارشناس است. او را در حال گفتن چنین چیزهایی خواهید یافت. خوب، او ادامه می‌دهد، من با یک آزمایش و اجرای خلاصه متافیزیک، با استفاده از اصل تأیید به عنوان یک اصل، شروع کردم.

با این استدلال که اگر فلسفه قرار است سهم مستقلی در دانش داشته باشد، تنها می‌تواند در عمل تحلیل باشد. فلسفه، تنها کارکردش تحلیل است. تحلیل معنای زبان به منظور روشن کردن معماها و سردرگمی‌ها در فلسفه سنتی، به ویژه در متافیزیک.

بنابراین، به قول خودش، این مسیری بود که او در پیش گرفت. خوب، سوالی یا نظری دارید؟ دفعه بعد، در مورد هوش مصنوعی کمی توضیح خواهیم داد. خوب، شما ماندگار شدید، و صدای من هم ماندگار شد.

.باشه، فکر کنم بالاخره به روزی تمومش می‌کنیم